

سوسیالیستی محدود به يك کشور گردد در محاصره کشورهای سرمایه‌داری قرار خواهد گرفت و در آن نظام مستحیل خواهد شد. بدین لحاظ «ساختن سوسیالیسم در يك کشور امکان‌ناپذیر است و به رکود دولتی خواهد انجامید، انقلاب خواهد گنبد و در مرداب دیوانسالاری و احیاء سرمایه‌داری غرق خواهد شد.»^۲

گروهی دیگر برای تبیین فروپاشی شوروی و ارتباط آن با مارکسیسم واقعی، بازخوانی نظریات کائوتسکی را توصیه نمودند. کائوتسکی ساخت‌گرا بود و وقوع انقلاب را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست. در عین حال وی معتقد بود که مقدمات انقلاب باید با آگاهی خودجوش کارگران فراهم گردد. این درحالی بود که لنین به مهندسی اجتماعی، والتاریسم و ضرورت گروه پیشاهنگ برای ایجاد انقلاب و پیاده کردن سوسیالیسم اهمیت می‌داد. به اعتقاد لنین در پس زانو نشستن و چشم بر طلوع خورشید انقلاب داشتن برداشتی مکانیکی و عوامانه از مارکسیسم است. اینک فروپاشی اتحاد شوروی بعد از هفتاد سال بار دیگر این پرسش را پیش می‌آورد که شاید حق با کائوتسکی بوده و انقلاب اکتبر در حقیقت يك انقلاب نارس و ماجراجویانه بوده است.^۵

مارکوزه به عنوان یکی از رهبران مکتب فرانکفورت پیشتر در کتاب مارکسیسم شوروی به نقد جامعه شوروی پرداخته بود. به نظر مارکوزه سردمداران شوروی به جای آنکه جامعه را با سوسیالیسم انطباق دهند سعی داشتند با تهی ساختن و عوامانه کردن مارکسیسم آن را بر جامعه شوروی منطبق سازند.^۶ بدین ترتیب مارکسیسم شوروی به ایدئولوژی مسخ شده‌ای مبدل گردیده بود که کارویژه اصلی آن توجیه خداوندان قدرت بود. این اندیشه توجیه‌گر در تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی حتی هنر و زبان‌شناسی بسط یافته بود و آنها را به انحطاط کشانده بود. به عبارت دیگر، مارکسیسم راستین در معبد استالینیسْم مُثله شده بود و تنها يك نام ظاهر فریب از آن برجای مانده بود.

انحطاط نظام شوروی باعث شده بود نوعی بدبینی نسبت به آرمانهای سوسیالیسم به وجود آید «در آمریکا اگر سوسیالیسم را به عنوان راه چاره پیشنهاد کنید پاسخ خواهید شنید که اگر راه حل شما این است پس ما هیچ چیز نمی‌خواهیم. شما هرچه درباره نظام موجود بگوئید باز وضع ما از وضع مردم اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بهتر است. مشکل است به آنها بفهمانید که آنچه در اتحاد شوروی و سایر کشورها می‌گذرد سوسیالیسم نیست.»^۷

از سوی دیگر از سالهای پیش، نویسندگان و متفکران غیر مارکسیست نیز به انتقاد از جامعه شوروی پرداخته بودند. پوپر در کتاب جامعه باز و دشمنانش، جورج اورل در کتاب قلعه حیوانات، آنتونی مارچنکو در کتاب سیمای زنده پگوران این جامعه و نظام مستقر در آن را مورد سرزنش و شماتت قرار داده بودند. در زمینه هنر نیز انتقاد از رئالیسم سوسیالیستی و ساختن فیلمهایی مانند «فرار از کولاک» ساخته راجریانک (۱۹۸۴) و... از جمله این انتقادات

مارکسیسم شوروی و نظریه پایان عصر انقلابهای اجتماعی

□ از: حمیدرضا رحمانی زاده دهکردی
دانشجوی دوره دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد پرسشهای بیشماری را پیرامون علل فروپاشی، مسئله مارکسیسم و سپ‌انجام انقلابهای اجتماعی^۱ برانگیخت: چرا این کشور به ظاهر پر قدرت چونان چنار هزارساله‌ای از اوج قدرت و عزت به حضيض ذلت سرنگون گردید؟ آیا تمام انقلابهای اجتماعی سرنوشتی چون انقلاب اکتبر دارند؟ آیا از این پس باید مارکسیسم را در گورستان «های‌گیت»^۲ لندن جستجو کرد؟

برای تبیین فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان نخستین کشوری که مدعی استقرار سوسیالیسم بود نظریات مختلفی از دیدگاه‌های گوناگون مطرح گردید. گروهی از مارکسیستها سعی کردند اثبات نمایند نظام مستقر در شوروی سوسیالیسم نبوده است. به عبارت دیگر مارکسیسم شوروی فرزند نامشروعی بود که هرچند دیرزمانی چهره خود را به بزرگ مارکسیسم آراست، اما در پس این نقاب به جای نظامی مبتنی بر همکاری متقابل، فارغ از هرگونه استثمار و... نظامی مبتنی بر زور و سرکوب و ارادت کیشی پنهان گشته بود؛ نظامی که از درون پوسیده بود. به نظر آنها در زمان استالین ارزش اضافی حاصل کار کارگران که می‌بایست صرف ساختن سوسیالیسم شود صرف رقابت با کشورهای غربی و حفظ وضع موجود گردید. بر این اساس استالین در جریان جنگ جهانی دوم در ظاهر سوسیالیسم را نجات داد اما در حقیقت آنرا مسخ کرد و به جای سوسیالیسم آرمانی مارکس، نوعی سرمایه‌داری دولتی به وجود آورد که در مقابل سرمایه‌داری قوی تر غرب از پای درآمد.^۳ تروتسکیستها معتقد بودند تروتسکی آنچه را که در شوروی رخ داد از قبل پیش‌بینی کرده بود. به اعتقاد تروتسکی اگر انقلاب

آن، انقلابی و ضد وضع موجود است.^{۱۱}

تعبیر گوناگون از هگل به نظر مک اینس به دو علت بوده است: نخست آنکه هگل مدعی بود تمام اندیشه‌های سیاسی و فلسفی پیشین را در یک چارچوب سیستماتیک و منظم تدوین کرده است. بنابراین خواندن فلسفه هگل یعنی خواندن چکیده اندیشه‌های فلسفی و سیاسی پیشین. و دیگر اینکه فلسفه هگل بسیار انتزاعی و آهنجیده و فهم آن دشوار می‌باشد و طبیعی است که برداشتهای

گوناگونی در مورد آن پدید آید.^{۱۲}

در سال ۱۹۹۱ فرانسیس فوکویاما در آمریکا کتابی تحت عنوان پایان تاریخ و آخرین انسان منتشر کرد و در آن استدلال کرد که نظام سرمایه‌داری در حقیقت تجلیگاه نهایی خرد هگلی است. بر اساس این نظریه با پیروزی در جنگ سرد و مرگ کمونیسم، شیوه زندگی غرب به عنوان بالاترین درجه تکامل تاریخی بشر از آزمایش تاریخی خود سرفراز بیرون آمده است و اینک نظام سرمایه‌داری می‌تواند خود را به عنوان الگوی جهانی برای تمام کشورهای که هنوز در حال چالش با تاریخ هستند معرفی نماید.^{۱۳}

فوکویاما با گرفتن مفهوم تاریخ از هگل، پایان سده بیستم را پایان تاریخ نام نهاد با این منطقی که با پیروزی غرب در جنگ سرد، دموکراسی لیبرال که به تعبیر او مظهر عقلانیت است پیروز شده و با پیروزی قطعی خرد لیبرالی، انسانها از مرزهای تطور ایدئولوژیک تاریخی پافراتر نهاده و به دنیای پساتاریخ گام گذاشته‌اند.^{۱۴} به نظر فوکویاما «آنچه ما شاهد هستیم صرفاً پایان جنگ سرد یا گذر از دوره ویژه‌ای از تاریخ پس از جنگ نیست بلکه پایان تاریخ نیز هست یعنی پایان تطور ایدئولوژیک بشریت و جهانی شدن دموکراسی لیبرال غربی به مثابه شکل نهایی دولت بشری».^{۱۵} این پایان البته تجربیات تمامی انسانها در تمامی زمانها را دربردارد. بدین ترتیب فوکویاما یک الگوی تکاملی مشترک را برای تمام جوامع بشری دیکته می‌کند.^{۱۶}

استدلال فوکویاما در توجیه وضع موجود با استدلال هگلیان راست^{۱۷} از این جمله هگل که «هرچه واقعی است عقلانی و هرچه عقلانی است واقعی است»^{۱۸} مشابَهت دارد به اعتقاد هگلیان راست منظور هگل این بود که آنچه هست عقلانی است. پس وضع موجود (برای نمونه دولت پروس) دولتی عقلانی است صرفاً به دلیل آنکه «هست». در حالی که هگلیان جوان (و بعدها مارکوزه و جنبش چپ نو) استدلال می‌کردند که باید بین واقعیت از آن جهت که هست با عینیتی که به واسطه خرد به وجود آمده است تمایز قائل شد. هگل در این جمله از واژه Real (یا Realität) استفاده نمی‌کند بلکه از واژه actual یا wirklich بهره می‌گیرد که از لحاظ معنایی تفاوتی جوهری با واژه نخست دارد. wirklich یا actual به معنای تحقق یک امر بالقوه است؛ بالقوه‌ای که درون مایه آن خرد و عقلانیت است. بدین لحاظ تعبیر آنها این بود که واقعیت (Realität) یعنی آنچه هست عقلانی نیست و باید آن را عقلانی کرد.^{۱۹} چنانکه دیدیم فوکویاما معتقد بود ما در عصر حاضر به پایان

بود. برخلاف نظرات مارکسیستها که علت انحطاط نظام و جامعه شوروی را مسخ مارکسیسم واقعی و ناب می‌دانستند ویژگی عمده این نظریات آن بود که مارکسیسم را عامل این انحطاط و سیه‌روزی فرض می‌کردند. امروز نیز فرانسیس فوکویاما نویسنده ژاپنی تبار آمریکایی مهمترین غیر مارکسیستی است که به تبیین فروپاشی شوروی در راستای توجیه برتری نظام سرمایه‌داری و کارائی آن پرداخته است.

اما مهمتر از مسئله فروپاشی شوروی موضوع فرجام انقلابهای اجتماعی بود. آیا انقلاب اجتماعی چنانکه رئالیستها می‌گویند یک دروغ بزرگ و بر مبنای نظریات کارکردگرایان یک بیماری، ناهنجاری و عارضه موقتی است.^۸ آیا واقعا روزنه امیدی برای فرودستان و محرومان و نیز امیدی به برابری، آزادی و غلبه بر شرایط تحمیلی وجود ندارد؟ پیش از این پوپر گفته بود: «چرا باید خود را به یک آینده خیالی دلخوش کنیم؟ آنچه مهم است این است که می‌شود بهشت زمینی را از وضعیت فعلی به وجود آورد. آیا شایسته است که ما نسل فعلی را برای یک آرمانشهر دروغین به مسلخ بریم»^۹ آیا برآستی عصر انقلابهای اجتماعی به پایان رسیده است؟

در میان متفکرانی که به نحوی نظریه پایان عصر انقلابهای اجتماعی را ارائه داده‌اند مارکوزه و فوکویاما اهمیت بیشتری دارند. این هر دو متأثر از اندیشه‌های هگل می‌باشند اگر چه زوایای دید آنها کاملاً متفاوت است.

قبل از مقایسه این دو متفکر در زمینه فوق لازم است نکته‌ای مهم را پیرامون فلسفه هگل و قرآنت‌های مختلفی که از این فلسفه شده است متذکر شویم. فلسفه هگل از زمان پیدایش تاکنون کارویژه‌های متعدد و گاه متعارضی داشته است. از این نظام فکری گاه به منظور تبیین شکست انقلابها، گاه برای توجیه وضع موجود و در بعضی اوقات نیز برای بیان چگونگی پیدایش انقلاب و یا ایجاد آن استفاده شده است: لنین در سپتامبر ۱۹۱۴ برای بیان علت شکست انقلابهای کارگری فرانسه و انگلستان و اینکه چرا پرولتاریا که باید سازنده انقلاب باشد به محافظه‌کاری روی آورده و در دامان احزاب سوسیال دموکرات افتاده است، به بازخوانی کتاب علم منطق هگل پرداخت. لوکاج در سال ۱۹۲۰ در جریان شکست انقلاب کمونیستی مجارستان به بازخوانی فلسفه هگل پرداخت تا دلایل شکست این جنبش را از لحاظ تتوریک تبیین کند. آنتونیو گرامشی در فوریه ۱۹۲۵ نیز به بازخوانی فلسفه هگل دست زد تا دریابد که چرا ایتالیا گرفتار فاشیسم گردید.^{۱۰} دولت پروس، فاشیسم آلمان و اینک نیز فوکویاما برای توجیه نظام موجود تعبیر خاصی از این فلسفه ارائه دادند. مارکوزه و اغلب مارکسیستهای فلسفی نیز به بازخوانی اندیشه هگل پرداخته و قرآنت نویی از آن ارائه دادند. بویژه مارکوزه در کتاب خرد و انقلاب بر ضد نظریاتی که فلسفه هگل را در راستای توجیه وضع موجود معنا می‌کردند موضع‌گیری نمود و خاطر نشان ساخت که اندیشه هگل بویژه منطق

عصر ایدئولوژی، تضاد و انقلاب رسیده‌ایم. براساس نظرات فوکویاما دموکراسی لیبرال غرب حتی به آرمانهای مارکس پیرامون جامعه بی طبقه هم دست یافته است. اگر نابرابری هنوز وجود دارد، ثمره لیبرالیسم نیست بلکه دلایل قومی، تاریخی و فرهنگی دارد: «مساوات طلبی آمریکای مدرن نشان‌دهنده دست‌یابی به جامعه بی طبقه‌ای است که مورد نظر کارل مارکس بود... دلایل ریشه‌ای نابرابری اقتصادی به ساختار اجتماعی و قانونی موجود که اساساً مساوات طلب و نسبتاً در پی توزیع مجدد درآمدهاست مربوط نیست بلکه بیشتر ناشی از مشخصه‌های فرهنگی و اجتماعی گروه‌هایی است که آنرا تشکیل می‌دهند. اینها نیز به نوبه خود میراث تاریخی شرایط ماقبل مدرن هستند. فقر سیاه در ایالات متحده ثمره ذاتی لیبرالیسم نیست بلکه میراث بردگی و نژادپرستی است که مدت زمان درازی پس از حذف رسمی بردگی ادامه داشته است»^{۲۰}

به زعم فوکویاما نظام سرمایه‌داری آنچه را که برای زندگی مادی لازم است فراهم آورده است. بنابراین دلیلی برای تغییر و دگرگونی نیست. البته فوکویاما گاهی در نظرات خود دچار تناقض می‌گردد: «هیچ سیستم اقتصادی و اجتماعی قادر نیست در همه مکانها و زمانها مردم را ارضاء کند. این البته شامل دموکراسی لیبرال هم می‌شود... بنابراین آنها که ناراضی باقی می‌مانند همیشه پتانسیل شروع مجدد تاریخ را دارا هستند»^{۲۱}.

نکته اساسی در زمینه این نقل قول آن است که اگر واقعاً نظام سرمایه‌داری تجلی خرد است با این گروه ناراضی که می‌خواهند با عقل جهانی مخالفت کنند چه باید کرد؟ آیا باید آنها را سرکوب کرد؟ یا آنها را به حال خودرها نمود تا در آینده تقویت شوند و چرخ تاریخ را در جهت قهقرا بچرخانند؟ اینها سئوالاتی هستند که البته پاسخی درخور به آنها داده نمی‌شود.

فوکویاما با بسط داروین‌یسم اجتماعی به این شکل که نظامی عقلانی‌تر و کارتر است که بیشترین دوام و بقا را داشته باشد به توجیه نظام سرمایه‌داری پرداخت. در این نظام، انقلاب (جز برای یک اقلیت خاص) موضوعیت ندارد. زیرا هرآنچه که انقلابیون در گذشته آرزو می‌کردند تحقق عینی یافته است.

مسئله مهم دیگر در نظر فوکویاما بازشناسی است یعنی شناسایی انسان توسط انسانهای دیگر (براساس تعبیری که کوژو از فلسفه هگل ارائه داده بود). به اعتقاد هگل در تقابل بین خدایگان و بنده است که بنده خود را می‌شناسد^{۲۲} و در عین حال مورد شناسایی دیگران (از جمله خدایگان) قرار می‌گیرد و در واقع به خودآگاهی دست می‌یابد و با رسیدن به این خودآگاهی آزاد می‌گردد.

اینکه انسان مورد شناسایی و احترام دیگران قرار گیرد البته سخن چندان جدیدی نیست. به نظر فوکویاما در عصر حاضر این احترام متقابل و بازشناسی از طریق «اعطا و حمایت از حقوق افراد انجام می‌گیرد»^{۲۳}

انتقاد اساسی گروه‌های چپ بر مفهوم «بازشناسی» فوکویاما

این است که بازشناسی در جامعه سرمایه‌داری که خود دارای قوانین ضد انسانی (از جمله قانون مفرغی دستمزدها و...) است و مشحون از نابرابری و اجحاف است چگونه انجام می‌گیرد؟^{۲۴} به زعم آنها تعبیری که فوکویاما از برابری در جامعه سرمایه‌داری ارائه می‌دهد نارساست و بیشتر توجیه‌گرایانه است نه ذکر واقعیت «آنگونه که هست».

مارکوزه البته از چشم انداز دیگری به این قضیه می‌نگریست. به نظر مارکوزه علت اینکه ما به پایان عصر انقلابهای اجتماعی رسیده‌ایم این نیست که زمینه‌های عینی انقلاب (فقر، نابرابری و...) از بین رفته است بلکه برعکس از آن روست که نظام سرمایه‌داری معاصر بر این زمینه‌ها سرپوش گذاشته و عامل موجد انقلاب (طبقه کارگر) را با القاء آگاهی و نیاز کاذب، در این نظام مستحیل ساخته است.^{۲۵} از سوی دیگر نظام فاشیستی آلمان و نظام مارکسیستی شوروی، نطفه اندیشه‌های انقلابی و دگرگون‌ساز هگل و مارکس را که می‌توانست آگاهی راستین برای کارگران به ارمغان بیاورد در راستای حفظ وضع موجود سترون کرده‌اند. به اعتقاد مارکوزه آنچه در نظام سرمایه‌داری امروز تحت عنوان خرد و عقلانیت وجود دارد در حقیقت عقلانیت ابزاری، عقلانیت مسخ‌کننده و مستحیل‌ساز است که باعث شیء‌شدگی (Reification) انسانها می‌شود.^{۲۶} کارگری که خود سازنده این تکنولوژی است تحت سلطه تکنولوژی و عقلانیت ابزاری قرار می‌گیرد.^{۲۷}

فرض اساسی مارکوزه این است که هنر، تکنولوژی، مصرف مشابه، تبلیغات و... باعث ایجاد آگاهی کاذب در کارگران شده است و آنها را وابسته به نظم موجود کرده است. لنین زمانی گفته بود کارگران آرمانهای انقلابی خود را با یک بشقاب عدسی معامله می‌کنند^{۲۸} اما مارکوزه می‌گفت که آنها حتی به این آرمانها آگاهی ندارند و نیازی به دگرگونی در خود احساس نمی‌کنند. «ما امروز خود را در وضعی می‌بینیم که ضرورت عینی تحول آشکار است ولی قشرهایی که باید این تحول را به وجود آورند نیازی به این تحول ندارند» مارکس گفته بود که کارگران در انقلابهای اجتماعی جز زنجیرهایشان چیزی ندارند که از دست بدهند و اینک مارکوزه می‌گفت: «(امروزه) کارگران چیزی بیش از زنجیرهایشان دارند که باید از دست بدهند»^{۲۹}.

بدین ترتیب برخلاف فوکویاما، مارکوزه معتقد بود که دموکراسی لیبرال ملجأ و مقصد آرمانهای انقلابی نیست بلکه این نظام با مستحیل ساختن تمام شئون فردی و اجتماعی به سوی توتالیتاریانیسم گام برمی‌دارد.^{۳۰} در واقع نظام سرمایه‌داری معاصر سیاهچالی است که آرمانهای درخشان و انقلابی را به همراه عامل تحقق بخش آنها (طبقه کارگر) فرو بلعیده است.

مارکوزه همانند هگلیمان جوان با تفکیک دو حوزه «امکان و فعلیت»^{۳۱} معتقد بود که باید واقعیت موجود را عقلانی کرد. به نظر مارکوزه، امکان بهزیستی برای آدمیان وجود دارد اما در حال حاضر نیروهایی که می‌بایست این امکان را متحقق سازند کارایی خود را

New York: Colombia University Press, 1958.

همچنین نگاه کنید به: السدر مک اینتایر، مارکوزه ترجمه حمید عنایت، چاپ سوم (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۰) صص ۹۰-۱۰۲.

۷. هربرت، مارکوزه، پنج گفتار، محمود جزایری (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹) ص ۱۱۱.

۸. مراجعه کنید به: بشیریه، همان.

۹. شرف الدین خراسانی شرف. خردگرایی انتقادی (ضمیمه) در: بوخنسکی ای.م.، فلسفه معاصر اروپائی (تهران: بی.نا، ۱۳۵۲) صص ۴۶۷-۴۶۶.

10. Neil. Mc Innes, *Western Marxists* (London; Alcove Press, 1972) pp.130-131.

۱۱. مراجعه کنید به: هربرت مارکوزه خرد و انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۷.

12. Mc Innes, *Op.cit*, p. 131.

13. Joseph Mc Carney. «Reflections on Fukuyama», *New Left Reveiw* (Nov/ Dec. 1993) p. 37.

۱۴. پرویز، صداقت (مقدمه مترجم) در: یان ندوین پترز، فوکویاما و دموکراسی لیبرال: پایان تاریخ، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، ترجمه پرویز صداقت سال هشتم، شماره هفتم و هشتم (اردیبهشت ۱۳۷۳) ص ۴۲.

۱۵. یان، ندوین پترز، همان ص ۴۵.

16. Mccarney, *Reflections ... Op. cit.* p. 38.

۱۷. دایرة المعارف امریکانا در چند سطر توضیح مختصری پیرامون تفاوت هگلیمان راست و چپ ارائه داده است:

Carl Joachim, Freidrich, Hegel, *Encyclopedia Americana*, Vol. 14 p.48.

18. What ever is Rational, is actual and Whatever is actual, is Rational.

۱۹. چارلز تیلور در مقاله خود تحت عنوان هگل و فلسفه عمل می گوید: به زعم هگل «فهمیدن واقعیت مستلزم فهمیدن آن به مثابه فعلیت است یعنی آنچه تحقق عینی یافته است». بنگرید به:

Charles Taylor, «Hegel and Philosophy of Action», *Selected Essay on Hegel* (New Jersey: Humanities Press, 1993) p. 73.

۲۰. یان، ندوین پترز، پیشین.

21. Mccarney: *Reflections.... Op. cit* p.39.

22. *Ibid.* p.40.

23. Mccarney: *Reflections,... Op. cit* p.47.

24. *Ibid* p.50.

۲۵. در این زمینه نگاه کنید به:

هربرت، مارکوزه، انسان تک ساحتی، ترجمه محسن مؤیدی، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲.

۲۶. همان. ص ۱۷۶.

۲۷. این تعبیر را با شعر حافظ مقایسه کنید: شاها روا مدار که فعال ما اراد... گردد به روزگار تو مفعول مایرید. مترجمین محترم کتاب گروندریسه از این شعر حافظ برای بیان این تعبیر بهره گرفته اند.

۲۸. زان ژاک شوالیه، آثار بزرگ سیاسی از ماکیاولی تا هیتلر ترجمه لی لاسازگار (تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳) ص ۳۳۵.

29. H. Marcuse. *Counter - Revolution and Revolt*, (Boston; Beacon Press, 1972) p.6.

۳۰. حمید، عنایت جهانی از خود بیگانه، (تهران: فرمند، ۱۳۵۳) صص ۲۶.

۳۱. مک اینتایر، پیشین، ص ۱۸ و مقدمه مترجم ص ۷. نیچه در مورد بالقوه و فعلیت جمله معروفی دارد: بشو آنچه هستی. «Become What thou are»

۳۲. فرانتس، اشتارک، انقلاب یا اصلاح. گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل ر.پویر (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۵) ص ۲۶.

۳۳. حسین بشیریه. تاریخ اندیشه ها و جنبشهای سیاسی در قرن بیستم، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۶۳-۶۴ ص ۱۴.

از دست داده اند. پس عملاً عصر انقلابهای اجتماعی به پایان رسیده است اگرچه نطفه بالقوه آن هنوز موجود است.

مارکوزه در کتاب «مقالاتی پیرامون رهایی» به نقش گروههای حاشیهای، طبقات متوسط و دانشجویان در زمینه انقلاب توجه داشت هرچند که معتقد بود این گروهها نمی توانند جایگزین طبقه کارگر در نظام سرمایه داری پیشرفته شوند: «هرگز ادعا نکردم که جنبش دانشجویی، امروز جانشین طبقه کارگر به عنوان نیروی بالقوه انقلابی می شود. آنچه گفته ام این است که امروز جنبش دانشجویی نقش محلل و هموارکننده راه جنبش انقلابی را دارد».^{۳۲} پر واضح است که امروزه از طرفداران نظریه انقلابهای اجتماعی بسیار کاسته شده است با این همه هنوز برخی از نظریه پردازان معتقدند که نیاز به انقلابهای اجتماعی برای دگرگونی وضع موجود کماکان وجود دارد، ورکودی که در چند دهه اخیر در زمینه انقلابهای اجتماعی پدید آمده است، موقتی و گذراست.

رژی دبره، کلاوس اوفه، هابرماس و... از بحرانهای اجتناب ناپذیر سرمایه داری سخن می گویند به نظر دکتر بشیریه نیز شکست مارکسیسم شوروی نباید ما را از بحرانهای موجود در نظام سرمایه داری غافل سازد.^{۳۳}

پانویسها

۱. در این مقاله برخی از مفاهیم از جمله مفهوم «انقلاب اجتماعی» را مفروض انگاشته ایم اما برای روشن تر شدن مطلب تعریف مختصری از آن ارائه می دهیم. انقلاب اجتماعی به انقلابی اطلاق می گردد که مناسبات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... پیشین را دگرگون می سازد برخلاف انقلاب سیاسی که تنها به دست به دست شدن قدرت و تغییرات اندک و صوری محدود می گردد. مارکس انقلاب اجتماعی را به زلزله و انقلاب سیاسی را به رعد و برق تشبیه کرده است. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به:

حسین بشیریه، انقلاب و بسیج سیاسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.

۲. محل دفن مارکس در ۱۸۸۳.

۳. مجله چپ نو «New Left Reveiw» در چندسال اخیر صحنه طرح اینگونه نظرات بوده است. از زمان فروپاشی نظام شوروی تاکنون این مجله تقریباً در هر شماره تفاسیر مارکسیستی خاصی در زمینه تبیین این فروپاشی ارائه کرده است. برای نمونه بنگرید به:

Joseph, Mc Carney. «The True Realm of Freedom: Marxism after Communism», *New Left Reveiw* No. 189 (Sep. 1991), pp. 38-49.

همچنین نگاه کنید به:

Roberto Cox. «Real Socialism in Historical Perspective» *Socialist Register*. (1997).

۴. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. سیاست و سازمان حزب توده، از آغاز تا فروپاشی (تهران: م م پ س، ۱۳۷۰) ص ۲۱ و نیز مراجعه کنید به:

Leon, Trotesky: *The Revolution Betrayed* New York: Path Finder Press, 1979.

5. Peter, Wollen, «Our Post - Communism, The Legacy of Karl Kautsky», *New Left Reveiw*, No. 202 (Dec. 1993).

6. H. Marcue. *Soviet Marxism, A Critical Analysis*,